

# گذشته و حال ایران

چرا تاریخ چپ ایران پاک شده است؟

نوشته: اسکندر صادقی-بروجردی، پرواند ابراهامیان

برگردان: رضا جاسکی

تعداد کلمات: ۳۱۴۵

لطفاً می‌توانید برای خوانندگانی که با کار شما آشنا نیستند به طور خلاصه در مورد زندگی و اینکه چه چیزی منجر به آن شد که به مطالعه تاریخ مدرن ایران بپردازید، صحبت کنید؟

من متولد تهران هستم، سه کلاس اول را در نزدیکی خودمان در مدرسه مهر گذراندم، و سپس به مدرسه شبانه‌روزی در انگلیس فرستاده شدم. آن موقع مصادف با سال‌های پر سر و صدای ملی شدن صنعت نفت بود، بنابراین خانواده من درست مانند اکثر مردم دیگر بشدت مجذوب سیاست بودند و هر شب به اخبار رادیو گوش می‌دادند-همان کاری که من در تعطیلات تابستانی در ایران انجام می‌دادم. در آخرین سال مدرسه شبانه‌روزی، معلم ما، مرا با نوشته‌های ار اچ. تونی و کریستوفر هیل آشنا کرد. من نمی‌دانم عقیده سیاسی وی چه بود، اما سلیقه بی‌عیب و نقصی داشت.

در دانشگاه تاریخ اروپا را نزد کیت توماس، یکی از شاگردان سابق کریستوفر هیل خواندم. من از طریق او با مورخانی که در ارتباط با نشریه «گذشته و حال» بودند، مانند جرج رود، اریک هابسبام، لورنس استون، ای پی تامپسون، ویکتور کیرنان، برایان مینینگ، و رادنی هیلتون آشنا شدم.

به هنگام فارغ التحصیلی، من می‌خواستم به مطالعه ایران مدرن بپردازم، اما در آن زمان دانشگاه‌های بریتانیا تاریخ معاصر را به عنوان یک رشته به رسمیت نمی‌شناختند. از این رو من برای دانشکده علوم سیاسی در امریکای شمالی تقاضا کردم، بدون آنکه متوجه باشم که چنین دانشکده‌هایی منحصرأ به چگونگی «مدرنیزه» کردن جوامع، و اینکه چگونه جهان را برای منافع ایالات متحده امن سازند علاقه داشتند. از آنجا که من علاقه‌ای به هیچکدام از این دو مسأله نداشتم، علاقه خودم برای کاوش ایران مدرن، با ذره‌بین «گذشته و حال» را دنبال نمودم.

در حالی که مارکسیست‌هایی چون احسان طبری و بیژن جزنی از ماتریالیسم تاریخی برای توضیح ماهیت و پویایی توسعه اقتصادی و سیاسی ایران استفاده نمودند، شاید شناخته‌ترین کتاب شما «ایران بین دو انقلاب» (۱۹۸۲).

حداقل بخشا، بر پایه سبک ای پی تامپسون و این بحث که «طبقه یک چیز نیست، آن یک اتفاق است» تنظیم شده است. فکر می‌کنید تامپسون چه چیزی برای مطالعه تاریخ ایران به ارمغان آورد که رویکردهای مرسوم مارکسیستی نتوانستند؟

ای پی تامپسون به دلایلی - نه فقط برای مورخان ایرانی، بلکه برای مورخان مارکسیست در سراسر جهان - چهره برجسته‌ای بود. اول، او از بکارگرفتن تئوری عربی و گسترده برای دوره‌های طولانی تاریخی اجتناب نمود، و بیشتر به تاریخ تجربی علاقه داشت. دوم، او اهمیت فرهنگ و آگاهی در ایجاد طبقه را دریافت، در عین آنکه هنوز به اعتبار عوامل دیگری مانند اقتصاد توجه داشت.

او با به رسمیت شناختن این موضوع متوجه بود که خود فرهنگ، از جمله مذهب، ایستا نبوده بلکه دائماً به علت تغییرات اجتماعی در حال تحول است. سوم، او بر خلاف بسیاری از مورخان اجتماعی، حاضر به حذف سیاست از تاریخ نبود. چهارم، او برای خوانندگان هوشمند عادی می‌نوشت، و از اصطلاحات ویژه سیاسی، سخنان قلمبه سلمبه علمی، و سبک نگارش مبهم روشنفکری اجتناب می‌ورزید.

خیلی کوتاه، او مورخ مورخان، بود، خود را در دوره‌ای از زمان و مکان غرق می‌کرد، همه چیز مناسب آن دوره را می‌خواند، و سپس با یک کار قابل توجه، غنی از اطلاعات تجربی برمی‌گشت. روشنفکرانی چون احسان طبری و بیژن جزنی قبل از هر چیز انقلابی بودند، نه مورخانی که در یک دوره خاص تاریخی غوطه‌ور شوند. آن‌ها نه وقت و نه امکان - و شاید نه تمایل - کاوش ژرفای تاریخ دنیوی را نداشتند.

تحقیقات شما در مورد توده مردم ایران تحت تأثیر جرج رود، عضو گروه تاریخ حزب کمونیست بریتانیا، و کار اصلی او پیرامون توده مردم در طی برخی از تحولات عمده سیاسی که معرف اروپای مدرن هستند، بود. در بکارگیری بینش رود در انقلابات مشروطه و اسلامی، شما به مقابله با کدام تصورات غلط پرداختید؟

رود سه کمک مهم کرد: اول، او اهمیت نقش عامه مردم را در تاریخ اروپا تشخیص داد؛ دوم، او به مقابله با نظریه گوستاو لوبون که عامه مردم را «غیرمنطقی» و «عوام الناس خطرناک» می‌دانست، پرداخت؛ سوم، او به وضوح «چهره‌های» متفاوت عامه مردم - ترکیب اجتماعی آنان - را به تصویر کشید. من در یک تابستان با گوش دادن به درس او در نیویورک، این فکر به ذهنم خطور کرد که چقدر کار او مناسب ایران است. در واقع، عامه مردم نقش مهمتری در ایران نسبت به تاریخ اروپا داشتند - در انقلاب مشروطیت ۱۹۰۶-۱۹۰۹، در جنبش کلگری ۱۹۴۶-۱۹۴۱، در مبارزات ملی شدن نفت ۱۹۵۳-۱۹۵۱، و البته در انقلاب ایران ۱۹۷۹-۱۹۷۷.

من تلاش نمودم سه یافته اصلی او را بر توده مردم ایران امتحان کنم: نقش، عقلانیت و عدم عقلانیت، و ترکیب اجتماعی آن‌ها. واضح است، این تئوری تأثیر زیادی در ایران نداشته است. روشنفکران دستگاه، به ویژه آن‌ها که از انقلاب سال ۱۹۷۹ بهره‌مند شدند، همچنان مشغول سخنوری در مورد لوبون، و ظاهراً بی‌اعتنا به رود هستند. آن‌ها ترجیح می‌دهند توده‌های مردم را به مثابه انبوهی خطرناک، به راحتی قابل فریفتن و اجیر

## «دست‌های پنهان خارجی» ببینند.

تز دکترای شما که در سال ۱۹۶۹ در دانشگاه کلمبیا از آن دفاع کردید، عنوان «مبانی اجتماعی سیاست ایران» را داشت، و اولین مطالعه جامعه‌شناختی و سیاسی از حزب توده ایران، شاید مهمترین سازمان سیاسی سوسیالیستی در تاریخ ایران، بود. چه چیزی شما را به کار بر روی حزب توده جلب کرد و شما در مورد تأثیر سیاسی و فرهنگی گسترده آن بر جامعه ایرانی چه یافتید؟

مطالعه مبانی اجتماعی حزب توده راه خوبی - شاید آن موقع تنها راه - برای مطالعه سیاست ایران از پایین بود، و تمرکز نه در سطح نخ‌گبان و دولت، بلکه بر مردم عادی که همواره «مورد قضاوت منفی ایندگان» قرار می‌گیرند - مکانیک‌ها، کارگران نفت، کارگران، دستفروشان، معلمان، خیاطان، زنان خانه‌دار، پرستاران، رانندگان کامیون، و مغازه‌داران قرار داشت. این مردم معمولی بودند که از نظر تاریخی تیول ویژه طبقه حاکم تلقی می‌شوند، اما با وجود همه تفاوت‌های مذهبی، قومی، تحصیلی، و جنسیتی، به حزب و اتحادیه‌های کارگری پیوستند، و در نتیجه گستاخانه در سیاست دولت مداخله نمودند. حزب توده در کاری که کرد منحصر بفرد بود. آن همچنین باقی می‌ماند.

شما یک وقایع‌نگار بایستکار، و منتقد نقش مخرب امپریالیسم بریتانیا و آمریکا در طی قرون نوزدهم و بیستم بوده‌اید. این به ویژه در مورد کتاب اخیر شما، کودتا: ۱۹۵۳، سازمان سیا، و ریشه‌های روابط مدرن آمریکا - ایران صادق است. لطفاً می‌توانید توضیح دهید که چرا فکر کردید کتاب دیگری در مورد دوره سرنوشت‌ساز کودتای ۱۹۵۳ باید نوشته شود، و فکر می‌کردید چه چیزی در حکایت‌های قبلی ملی شدن شرکت نفت انگلیسی - ایرانی و سرنگونی محمد مصدق به دست سازمان سیا - MI6 توسط کودتا نادیده گرفته شده بود؟

همان طور که شما گفتید، نوشته‌های زیادی در مورد بحران ملی شدن نفت، که در سال ۱۹۵۱ شروع و با کودتای ۱۹۵۳ به اوج خود رسید، منتشر شده بود - و بعضی از آنها با مصدق همدردی می‌کردند. اما، حتی غمخوارترین نوشته‌ها نیز برای توضیح فاجعه نهایی به شرق‌شناسی متوسل می‌شدند. آن‌ها بی‌وقفه تکرار می‌کردند که انگلستان و ایالات متحده توافق معقولی، بشمول پذیرش ملی کردن نفت، ارائه کردند، اما مصدق به خاطر کاستی‌های شخصی و فرهنگی قادر به پذیرش آن‌ها نبود. او به طور بیرحمانه‌ای چون «غیرمنطقی»، «کودک‌مانند»، «زن‌نما»، «خسته‌کننده»، «غیرعادی»، «متعصب»، «یک روبسیپیر»، «یک فرانکشتاین»، و عوام‌فریبی که عقده شیعی شهادت داشت، ترسیم شده بود.

این آثار متعارف دو ریزه‌کاری مهم را نادیده می‌گرفتند - و البته، شیطان در جزئیات نهفته است. اول، انگلستان و ایالات متحده مایل بودند «اصل ملی شدن» را تا زمانی که این اصل در عمل به اجرا گذاشته نمی‌شد و صنعت

نفت به صورتی پایدار خارج از دست ایران باقی، و در عوض همچنان در «کنترل» محکم شرکت‌های نفتی غربی قرار داشت، پذیرند. در واقع، پس از کودتا، این شرکت‌ها در قالب کنسرسیوم نفت کنترل کامل را کسب نمودند. دوم، انگلستان حاضر به پذیرش هر گونه «گرامتی» براساس ارزش واقعی تأسیسات نفتی در سال ۱۹۵۳ نبود. آن در عوض، به فکر یک مبلغ «نجومی» بر اساس سودهای پیش‌بینی شده که تا آخر قرن تمدید می‌شد، بود.

از نظر فنی، مصدق هرگز هیچ پیشنهاد نهایی را «رد نکرد». او صرفاً تقاضای روشن شدن نحوه محاسبه غرامت - بر پایه ارزش فعلی یا سودهای آینده - را می‌نمود. دولت ایزنهاور حاضر به روشن کردن آن نبود. همه این تاریخچه‌ها این مسأله «جزیی» را نادیده می‌گرفتند. امریکایی‌ها به همان اندازه انگلیسی‌ها مایل به جلوگیری از ملی کردن موفقیت‌آمیز بودند. در هر حال، یک عمل موفقیت‌آمیزی می‌توانست به یک نمونه بد در جایی دیگر، به ویژه در عراق، عربستان سعودی، کشورهای خلیج فارس، و ونزوئلا بدل شود. این واقعیت اشکار، که امریکایی‌ها به همان اندازه در معرض خطر بودند که انگلیسی‌ها، همواره در تاریخچه‌های کودتا نادیده گرفته می‌شود. در عوض، محققین آمریکایی ترجیح می‌دهند که کودتا را مستقیماً در متن جنگ سرد قرار دهند - و نه در متن شمال و جنوب یا مبارزات ضداستعماری با امپریالیسم. جنگ سرد توجیه خوبی برای تقریباً هر چیزی، حتی انداختن مادر بزرگ یکی به زیر اتوبوس نیز می‌باشد.

به نظر شما چرا در سال‌های اخیراً برای احیای یک روایت رویزونیستی از کودتا، به منظور به حداقل رساندن نقش سرویس‌های اطلاعاتی بریتانیا-ایالات متحده، تلاش می‌شود، که در عوض، سهم عمده سرزنش برای سرنگونی مصدق را متوجه بازیگران داخلی، از جمله خود مصدق، می‌کند؟

حمله به مصدق از جهات مختلف صورت می‌گیرد. سلطنت‌طلبان به دلایل روشنی حمله می‌کنند، اما به طور تعجب‌آوری تلاش می‌کنند که کودتا را نه به افسرانی که توسط سازمان سیا - MI6 سازماندهی شده بودند، بلکه به روحانیونی چون ایت‌الله بهبهانی و کاشانی پیوند دهند. درست مثل اینکه آن‌ها می‌خواهند «اعتبار» به اصطلاح «قیام شاه-مردم» را به دیگران منتقل کنند. این از میزان عدم محبوبیت کودتا سخن می‌گوید. اسلام‌گرایان نیز به سهم خویش، دلایل ایدئولوژیکی خود را برای تضعیف مصدق دارند. به هر حال، او یک ملی‌گرای ناسیونالیست، که حاضر به بهره‌برداری از دین در سیاست نشد و یک محصول قسم‌خورده روشنگری - مخالف دین‌گرایان - بود. به علاوه، برخی از روشنفکران جوان که در جمهوری اسلامی پرورش یافته‌اند، شیفته بازار آزاد و تجارت آزادی که از سوی نومحافظه‌کاران و نئولیبرال‌ها حمایت می‌شود، هستند. نفت برای آن‌ها یک منبع مستقل و باارزش طبیعی نیست بلکه «مصیبتی» است که یک حکومت خودکامه را تأمین مالی می‌کند. به نظر می‌رسد که آن‌ها به کل مبارزه ملی کردن نفت به عنوان چیزی گمراه‌کننده و ازمد افتاده نگاه می‌کنند.

شما در کتاب خود، خمینیسیم (۱۹۹۳)، استدلال می‌کنید که باید ایدئولوژی ایت‌الله روح‌اله خمینی و جنبش تحت رهبری او را مانند شکلی از پوپولیسم جهان‌سومی درک نمود. این تفسیر با روایت غالب در رسانه‌های غربی، که اغلب انقلاب ایران را به عنوان یک واکنش تبارگرایانه، افراطی، بنیادگرایانه بر علیه مدرن‌سازی در نظر می‌گیرند، مغایرت دارد.

در انجا، شما به اثر ریچارد هوفستادر، که مقاله معروف «روش پارانوئیدی در سیاست امریکا» استناد می‌کنید که در سال‌های اخیر به صحنه بازگشته است. با نگاه به گذشته، چگونه به سهم خود در بحث مربوط به «خمینیسیم» می‌نگرید، و تاریخ پوپولیسم آمریکا و ایران چه صفات مشترکی دارند؟

جنبش خمینی، در اوج انقلاب، شامل طیف گسترده‌ای از عناصر سیاسی بود. خود خمینی و نزدیک‌ترین شاگردانش مانند ایت‌الله بهشتی، متوجه شدند که برای پایین کشیدن شاه نیاز به سخن گفتن از سوی مستضعفان دارند. بنابراین، آن‌ها به زبان پوپولیسم رادیکال متوسل شدند. اما، جنبش ضد شاه شامل نیروهای دیگری که از نظر اقتصادی محافظه‌کار و حتی ارتجاعی بودند-عناصری که بازار و خرده‌بورژوازی را نمایندگی می‌کردند، نیز می‌شد. در سال‌های آخر عمر خمینی، و حتی بیشتر پس از مرگ وی، این عناصر محافظه‌کار جسورتر گشته‌اند.

بنابراین، ما در حال حاضر جمهوری داریم که همچنان شعارهای پوپولیستی رادیکال می‌دهد، اما قلباً به دنبال سیاست‌های اجتماعی اقتصادی محافظه‌کارانه است. برای نمونه، رژیم حکم داده است که اصلاحات ارضی نباید مالکیت را محدود کند، زیرا چنین محدودیت‌هایی حقوق مقدس مالکیت خصوصی که در شریعت مندرج شده‌اند را نقض می‌کند. پوپولیسم در ایران چیزهای مشترک زیادی با پوپولیست‌های دیگر مناطق دنیا دارد. آن از بیرون به نظر رادیکال می‌رسد، اما هسته‌اش محافظه‌کار است. تفاوت آشکار بین پوپولیسم امروزی در ایالات متحده و ایران این است که اولی تهدیدی برای کل سیاره است، و دومی عمدتاً ضرر بیشتری به مردم خودش می‌زند.

شما هم‌اکنون در روند یک تحقیق جدید برای کتابی در مورد انقلاب ۱۹۷۹ ایران هستید. به نظر شما سهم چپ رادیکال در انقلاب چه بود؟ در بسیاری از تحقیقات نقش آن اغراق‌آمیز بوده و یا کلاً نادیده‌گرفته شده، و آن همچنان به صورت یک مسأله قطبی وجود دارد.

چپ نو نقش غیر مستقیم اما با این حال مهمی در انقلاب داشت. جنبش چریکی، به ویژه فدایی مارکسیست، در سراسر اوایل دهه ۱۹۷۰ روحیه مقاومت و این اعتقاد که رژیم با وجود پول نفت و تعهدات نظامی دارای نقطه ضعف بود، را زنده نگه داشت. در حالی که چپ قدیم-به ویژه بعد از دهه ۱۹۴۰- این درک مهم که شهروندان دارای حقوق اجتماعی و اقتصادی مسلمی هستند را در فرهنگ سیاسی کم‌کم القاء نمود. شعار اصلی حزب

توده: «نان برای همه، مسکن برای همه، آموزش برای همه» بود.

علاوه بر این، چپ اسلامی، به ویژه علی شریعتی، بسیار متأثر از مارکسیست‌های اروپایی دهه ۱۹۶۰ بود. هیچ کس نمی‌تواند اسلام رادیکال را بدون ارجاع مستقیم به مارکسیسم غربی تجزیه و تحلیل نماید. به هر حال، به درستی شریعتی به عنوان «ایدئولوگ» انقلاب اسلامی توصیف شده بود.

چه تفسیری در مورد این انتقاد که هم به حزب توده و هم چریک‌های فدایی ایران (شاخه اکثریت) می‌شود، این که آن‌ها «ازادی‌های بورژوا لیبرال» را در محراب «ضد امپریالیسم» قربانی نمودند، و با این کار، راه را برای تثبیت اقتدار جمهوری اسلامی در دهه ۱۹۸۰ باز کردند، دارید؟

در سال‌های ۱۹۷۸-۱۹۷۹ تقریباً همه گروه‌های سیاسی - به استثنای سلطنت‌طلبان - از انقلاب و جمهوری اسلامی پشتیبانی کردند. سازمان‌های مختلف در زمان‌های مختلف و به خاطر مسائل متفاوتی به اپوزیسیون رفتند. حزب توده و اکثریت فدایی در سال ۱۹۸۲ وقتی که رژیم تصمیم سرنوشت‌ساز و فاجعه‌آور کشاندن جنگ به داخل خاک عراق را گرفت، پس از آنکه آن کشور را از ایران بیرون کرده بود، به اپوزیسیون رفتند. جنگ دیگر دفاع ملی نبود.

بسیاری از انتقاداتی که متوجه چپ برای حمایت از رژیم می‌شود، از سوی «لیبرال‌های» اسلامی مطرح می‌گردد که خود نه تنها از رژیم حمایت کردند بلکه بخش جدایی‌ناپذیری از رژیم بودند. به هر حال، بازرگان نخست‌وزیر خمینی بود، به قانون اساسی رأی داد، و زمانی که ارتش از مرز عراق گذشت، سکوت اختیار کرد. می‌توان برای این که چپ باید از خمینی دوری جست و از اهداف سکولار مترقیانه دفاع می‌نمود استدلال کرد - به عبارت دیگر، اتحاد با جبهه ملی لیبرال. این خطی بود که توسط برخی از رهبران حزب توده در پیش گرفته شد. اما آن‌ها با این واقعیت ساده که جبهه ملی خیلی سریع خود را به خمینی تسلیم کردند، تضعیف شدند.

شما در مقاله خود «چرا جمهوری اسلامی باقی مانده است» (۲۰۰۹)، دلایل استقامت رژیم تحت رهبری روحانیت و ثبات نسبی آن بعد از سال ۱۹۷۹ را پوپولیسم اقتصادی و اجتماعی و روش‌های رفاهی حکومت که متعاقباً به نفع بخش قابل ملاحظه‌ای از مردم برقرار شد، طرح کرده‌اید. اکنون ما شاهد قطع یارانه و خواسته خصوصی‌سازی (هر چند که این امر اغلب به شکل رفیق‌بازی و شیوه‌های رانت‌جویی دیده می‌شود) هستیم، آیا فکر می‌کنید پیمان اجتماعی که شما ترسیم نمودید، در معرض خطر قرار دارد؟

اقتصاددانان هوادار اجماع و اشنگتن علاقه به انتقاد از رژیم برای به هدر دادن منابع گسترده برای رفاه و رایانه - برای مواد غذایی، مسکن، آموزش، زیرساخت، امور پزشکی و جانبازان - دارند. این رایانه‌ها ممکن است از نظر مالی غیر معقول باشند، اما از نظر سیاسی معقول هستند - آنها پیوند مهم بین دولت و جامعه، به

ویژه با طبقات فقیر را ایجاد کرده‌اند.

اقتصاددانان مرگ قریب الوقوع رژیم را تقریباً به محض اینکه آن در فوریه سال ۱۹۷۹ تاسیس شد، پیش‌بینی کردند. دلیل اصلی اینکه این پیش‌بینی‌ها درست از آب در نیامد دقیقاً به خاطر آن بود که رژیم یک دولت رفاه نسبتاً جامع را ایجاد کرد. تغییر تدریجی اما استوار به سوی راست در سال‌های اخیر به طور طبیعی این دولت رفاه را فرسوده نموده، و در نتیجه پایه اجتماعی رژیم را تضعیف می‌کند.

چشم‌انداز رسیدن برای یک ایران دموکراتیک‌تر، فراگیرتر، و از نظر اقتصادی عادلانه‌تر در دوران ترامپ چیست؟ با در نظر گرفتن رئیس‌جمهور آمریکا و دولت وی که شمشیر را از رو بسته است، وظیفه دموکراتیک و سیاسی ما به عنوان دانشجویان رشته تاریخ و سیاست ایران چیست؟

پرسش شما دو موضوع جداگانه را مطرح می‌کند: ترامپ، و پویایی درونی داخل ایران. ترامپ از درون فریبکاری است که با لفاظی می‌خواهد محصول به‌خصوصی را به فروش رساند. او در طی مبارزه انتخاباتی خود دوست داشت ایران و توافق هسته‌ای را درهم بکوبد زیرا فکر می‌کرد که می‌تواند از این طریق رأی جمع کند و حمایت نتائیناهو را کسب نماید. او دیگر نیازی به حمایت آن‌ها ندارد. اما اکنون این خطر وجود دارد که اگر وعده‌های اقتصادی وی بر باد روند، ممکن است او مصلحت را در تعیین یک دشمن خارجی بیابد. ایران می‌تواند تبدیل به چنین هدفی گردد. این اتفاقی نیست که جناح راست پوپولیست در سراسر جهان به محض آنکه وعده‌های اقتصادی‌شان بر باد می‌روند، به دنبال دشمنان خارجی می‌گردند. اگر ایران به چنین هدفی بدل نگردد، مسیر داخلی و طبیعی‌ش آن را به یک عرصه جدید می‌برد. بعد از دهه ۱۹۶۰ گفتمان غالب سیاسی اسلام، اصالت، بومی‌گرایی و «بازگشت به خویش» و ریشه‌ها بوده است. چنین گفتمان‌هایی منجر به بن‌بست کنونی شده است که در آن اصلاحات متوقف و جناح راست غلبه نموده است. نسل جدیدی که پس از انقلاب به دنیا آمده‌اند کمتر علاقه‌ای برای یافتن این ریشه‌ها دارند- و آن‌ها در عوض علاقه به اصلاحات معناداری که از حقوق فردی و همچنین اجتماعی و اقتصادی محافظت می‌کنند، دارند. برای چنین کاری، آن‌ها نیاکان خود در انقلاب ۱۹۰۹-۱۹۰۶ مشروطه را کشف می‌کنند که برای زمان حال حرف‌های بیشتری برای گفتن دارند- بسیار بیشتر از جستجوی بی‌هدف برای ریشه‌های مبهم.

برگرفته از ژاکوبین.

این گفتگو در بیست آوریل ۲۰۱۷ در سایت ژاکوبین منتشر شد.